

صرف نظر می کنند، برای زندگی انسانها ارزش قایل نیستند».

برجمله نخست روزها سه نقد با سه دیدگاه نوشته شده است، نخست زائیده ذهن روشن روانشاد دکتر غلامحسین یوسفی^۳، دیگر تراوش یافته از خامه شیوای دکتر غلامعلی سیّار^۴ و سد دیگر از قلم ناتوان نگارنده^۵ لطف دو نوشته دکتر یوسفی و سیّار کم از خود کتاب نیست، آنگاه که یوسفی می نویسد:

«نابجا نیست اگر بگویم وی در راه حصول آرزوی خویش [نوشتن کتابی که سرآمد کتابها باشد] گامهای استواری برداشته... وی [در کتاب روزها] در گزینش و تصویر و نمایش اشخاص قابل ملاحظه، قریحه یک داستان نویس را از خود نشان می دهد. به این معنی که اشخاص را به صورتی چنان با روح و ملموس وصف می کند که می توان آنها را در نظر خویش تصور کرد. نویسنده روزها در گزارش و پرورش مطالب و صحنه ها و نمایش اشخاص و ادای مفاهیم، از نکته اندیشی و نکته گوئی و نقدهای ظریف و احیاناً طنزی لطیف فارغ نیست و به این طریق بر لطف و کشش کتاب افزوده است».

و یا هنگامی که دکتر سیّار قلم را چنین جولان می دهد:

«در حین قرائت کتاب بارها اتفاق می افتاد که خود را با قهرمان سرگذشت یعنی کودک چند ساله محجوبی که موهای سیاه انبوه داشت عوضی می گرفتم... توگویی آینه ای در برابر نظر دارم و تصویر خویش را می بینم... صرف نظر از جنبه ادبی درخشان آن، این اثر می تواند در شناسائی شیوه زندگی و تفکر و مناسبات اقتصادی و اجتماعی در یک روستای سنتی ایران به عنوان سندی مورد استفاده جامعه شناسان و متخصصین اقتصاد روستایی و مردم شناسان قرار گیرد... از یازدهمین اسلامی تدوین شکر گزارم که در این دوران و انفساه ساعاتی چند مرا از این دنیای کربه رهانید و بر روی بالهای زرین رؤیا پروازم داد.»

بر جلد دوم نیز تاکنون دو نقد دیده شده، نخست نقد صمیمانه همان کتابشناس مندرج در جلد دوم روزها، مهدی آذرزیدی است که با همان صمیمیتی که برای بچه های خوب، قصه های خوب می نوشت درباره این کتاب نوشته است:

«شاید خود نویسنده که بیست سی کتاب در زمینه داستان، شعر، سفرنامه، مجموعه مقالات تحقیقی، اجتماعی، فلسفی، ترجمه ها و بحثهای گوناگون از او منتشر شده همچنان خود را در پی آن آرزو رهنمای می یابد

روزها با سوزها

تأملی بر کتاب روزها، اثر دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

یزد: حسین مسرت

«آنچه مرا برانگیخت تا به ثبت این لحظه ها پردازم، آرزوی دست یافت به آن زندگی است، یعنی آن «عصاره بی نام نگفتنی»، که امید ما آن است که با فشردن روزهای رفته و پالودن ذرها و تفاله ها بر جای بماند».

و در ادامه باز یافت خود را از زندگی چنین می داند: «من به خود که نگاه می کنم می بینم که پیمانم همان خود «در یافت» بوده است. غوطه زدن در لجه زندگی. نوشیدن اشک هایی که از بریدگی های تاک ایام چکیده اند، در دورانی که در آن گذشته، حال، آینده، مانند گردباد به هم پیچیده بوده اند. آنچه را «در یافت» نامیدم تنها تجربه چند ده ساله عمر جسمانی نیست. برای هر انسان کم و بیش یک عمر تاریخی نیز هست، مشتمل بر خاطره بشریت گذشته، به درازی عمر دنیا، که زندگی خود را به آن پیوند می دهد و از آن می آکند. آمیزه این گذشته تاریخی و عمر را بگوئیم «جوهره» ای که سرانجام در دست می ماند، چون مشت خاکستری از کاروانی».

بنابر نوشته روانشاد دکتر یوسفی: «حسب حال نویسی خود یکی از انواع ادبی است و ممکن است بسیار خواندنی و دلکش و بخصوص از لحاظ اشتغال بر تجربه های ادبی نویسندگان و شاعران و دیگر طبقات، بسیار سودمند باشد... بدیهی است نگارش حسب حال و یاد خاطرات و روزهای گذشته برای هر کس با سازایی و بازنگری و احیاناً تأمل در ایام بی بازگشت عمر و چه بسا دلنواز خواهد بود»^۶.

زائینی ها نیز ضرب المثلی دارند که می گویند: «نویسندگانی که از روزها، ماهها و سالها

«بعضی از لحظات زندگیم را دوبار زیسته ام. یکی آنگاه که آنها را زیسته ام؛ دیگر، آنگاه که آنها را نوشته ام. بیقین آنها را هنگام نوشتن عمیق تر زیسته ام».

«شارل بودلر»^۱
روزها «سرگذشت» جلد دوم: محمد علی اسلامی ندوشن، تهران: یزدان، ۱۳۶۹، رقی، ۳۵۷ ص.

هراز گاهی کتابی گرانسنگ در این خموش بازار کتاب، درخششی ویژه یافته و جلالت سخن نورا بر دهان مشتاقان کتابهای تازه می نشاند، روزهای آسایش فراغتی را حاصل آورد تا همنشین کتاب خوب «روزها» نوشته نویسنده توانا دکتر محمد علی اسلامی ندوشن باشم، بوی کتاب نولحظات دلنشین و فراموش ناشدنی را برابم پدید آورد که با نگاهی تازه، کتابی تازه را از دیده بگذرانم.

بیش و کم هر ایرانی دوستدار فرهنگ و ادب، دکتر محمد علی اسلامی ندوشن را از نزدیک می شناسد، از نزدیک برای اینکه در گونه گون کتابهای خود همیشه در بیانی ساده و نزدیک با زبان مردم سخن گفته و این توفیق کمتر نصیب نویسندگان کنونی شده است، به بیانی دیگر دکتر اسلامی نامورتر از آن است که بازی به معرفی داشته باشد.

جلد دوم روزها که سه سال و اندی پس از جلد نخست در دسترس مشتاقان ادب فارسی قرار می گیرد، یادآوردها و سرگذشت نامه نویسنده را از شهریور ۱۳۱۷ تا شهریور ۱۳۲۳ در برمی گیرد و چنانکه خود مقدمه گوید:

ولی به گمان من که همه آثار ندوشن را با قصد و مراقبت یک پدر یا برادر خوانده ام پیش خودم یقین دارم که با کتاب روزها آن آرزوی معصومانه و روایتی ایام بلوغ تحقیق یافته و به سرحد کمال و توفیق بی مثال راه یافته است.

در نظر من «روزها» سرآمد همه آثار ندوشن و سرآمد همه کتابهای نوشته شده در زبان فارسی در زمینه «خود زندگی‌نامه نویسی» و «خاطره نویسی» است که در این پنجاه سال اخیر به وجود آمده است... بی شک کتاب «روزها» با نوشته هایی نظیر آن تفاوتی محسوس دارد که لحن عادی لری و زبان فقیر من قادر به تشریح آن نیست... به جرأت می توان گفت که روزها تاریخ بیتهی زمان ماست»^۶.

دومی نقد شتابزده ای است از آقای ناصر نیر محمدی که کمبوده را روستایی از توابع قم دانسته و ضمن آوردن چند فراز زیبا از کتاب چند نکته کوچک را یاد آورده است»^۷.

ظاهراً جلد دوم روزها ادامه روال منطقی سرگذشت نویسنده است، اما در نهان دو چیزند، دارای دور و دور و ویژگی منحصر به خود. در جلد نخست با فضایی روبرو هستیم آکنده از صفا و خلوص همراه با محیط پاک و صمیمی روستا، روستایی که محل زایش و خیزش است و روزی رسان شهرها، آنچنان صمیمیتی که انسان خسته از شهر، خسته از صنعت و تکنولوژی، خسته از نگاهها بیگانه همشهری ها و همسایه ها و خسته از دوری دلها در عین نزدیکی و چسبیدگی:

«شگفت این است که هر چه شهرها بزرگتر و با رونق تری می شوند، فشار تنهایی بر ساکنانش افزونتر می گردد. من گمان نمی کنم که چوپانان مشرق زمین در ما و اوهای دور افتاده شان، به اندازه بعضی از ساکنان شهرهای بزرگ، احساس تنهایی و بی پناهی بکنند»^۸.

از این روست که انسان دلش رفتن به روستا بر می کشد و باز از همین روست که جلد نخست بیشتر بر دل می نشیند. صد البته جلد دوم ارزشهای خودش را دارد، اما در جلد دوم صدای گامهای تکنولوژی می آید، صدای خرد شدن انسان در زیر چرخ صنعت و تجدد، پیامدهای انسان صنعتی و مسخ شده، رشد طبقات غیر مولد و وانگل و پیداشدن زائنده های این صنعت، همچون زنی به نام تابوت (ص ۴۶-۴۷) با آن محله کثیف کنار گورستان.

«بطور کلی مردم آن زمان در شهرهای کم خبری

چون «شارسان» یک دوران خوشبختی را می گذرانند... وجود سه کارخانه بزرگ و تعداد زیادی کارگاههای کوچک، چشم انداز صنعت را در برابر می نهاد، و آن زمان هنوز این تصور ساده لوحانه در سرزمینهای عقب مانده بود که صنعت همه مسائل بشری را حل خواهد کرد» (ص ۱۴۳)

«آن (قشر چرمینی) که دوران بعد به نام «تجدد» بر روح مردم کشید و به همراه آن «ملال ابدی» به بشریت عرضه کرد. هنوز در آن زمان شناخته نبود... تجدد که من در آن زمان شایسته اش بودم چیزی را آورد و چیزی را برد و آن چیزی را که آورد هنوز آن قدرها کارگشا شناخته نشده است» (ص ۹۸)

نویسنده آگاهانه و به تناسب فضا، لحن و کلامش در این جلد دگرگون می شود. این جا دیگر صدای جوشش چشمه نمی آید، غل غل زنگوله گوسفندان که سکوت روستایش را می شکست، نیست. ستاره های شهر سوسوی ستاره های روستا را ندارند و عشق در پهن دشت صحرا رخ نمی نمایاند، هر چند در این میانه نویسنده گریزی نیز به روستا دارد، گریزهایی همچون «دلدادگی در عسرت» که بر لطف و کشش این جلد می افزاید.

جلد دوم روزها از آنجا آغاز می شود که جوانک «محبوب سیه موی» روستایی اکنون سوار بر مرکبی شده که به سوی نخستین شهر دانش (یعنی یزد) می رود. به «شارسانی» که دارد مرحله گذار از «مانیفا کنورها» را «به کارگاههای بزرگ صنعتی» طی می کند. جلوه های تمدن و تجدد یکی یکی چهره شهر را عوض می کند، «مهربان کاوسی» در سال ۱۳۱۰ کارخانه برق را راه می اندازد، در سال ۱۳۱۲ کارخانه ریسندگی اقبال و در سال ۱۳۱۴ کارخانه هراتی بنیاد شده است و زنامه ای به نام «شیرکوه» دارد که از سال ۱۳۰۱ همه هفته چاپ می شود و روزنامه نوبایی به نام «گلپهار» که در سال ۱۳۱۲ پا به عرصه گذاشته و یک دو چاپخانه سنگی و چاپخانه سربی تازه بنیادی به نام گلپهار، همراه دو کتابفروشی گلپهار و یزد (به مدیریت مهدی آذر یزدی) که به گسترش این رونق و پیوند آن با تمدن یاری می رسانند.

چند تایی ماشین و خیابان درازی به نام «بهلولی» و جماعت دو چرخه سواری که الاغ را باز نشسته کرده و چرخهای رالی را به حرکت در می آورند، نشانه های تمدن هستند:

«شهر پر بود از دو چرخه های «فیلیس» و «راله».

آخوندها هم سوار بودند... جوی کنار خیابان مجرای گذر آب نبود. استراحتگاه عمومی دو چرخه ها بود. شهرت بیموردی است اصفهان پیدا کرده از نظر فراوانی دو چرخه. این یزد است که شهر دو چرخه هاست... فکر می کنم اگر کارخانه دو چرخه سازی «فیلیس» همین یک شهر را به عنوان مشتری داشته باشد دست کم تا صد سال دیگر نانش توی روغن است. در حدود ۲۰۰ هزار دو چرخه در یزد است»^۹.

جلد دوم «روزها» آمیخته ای است از خاطره و تجربه، قیاس و سنجش حال و گذشته، مروری درین آموز بر خاطرات گذشته. هدفمندی این بازگویی در جای جای کتاب منعکس است. دکتر اسلامی ندوشن هوشمندانه کلمات را در قالب ترکیبایی بدیع و نوریخته و اساس نثر معاصر را برای آیندگان باز می نمایاند. یک نمونه از خاطره تجربه های او آورده می شود.

«آزادی برای آنها همین اندازه معنی داشت که تندرست باشند و کار بکنند و مزدی در حد گذران معیشت بگیرند. حرفهایشان همه از تجربیات دست اول زندگی سر چشمه می گرفت، کمترین سایه ای از روشن فکر کاذب که تباها کنده فکر ایرانی گشت، در آن نبود نمی شد. هر یک از آنها فرمانبر هس، مهارت، افتخار و تجربه خود بودند و نه برده اندیشه های قالبی... تن را در وشکایت از اوضاع مملکت به هیچ وجه معنی نداشت کمبودی اگر احساس می شد، در عدم تعادل میان علم و دخل بود که آن هم قناعت، جای خالی را می کرد» (ص ۱۰۳-۱۰۱)

«روزها» در وری بازگویی خاطره در سنامه ای است از تجربیات یک نسل، نسلی اوج و فرودها را دیده، قدرت و ذلت را دیده و سرد و گرمها را چشیده، در گام به گام تاریخ پر از و نشیب ایران همراه با مردم بوده، و در کنارشان.

«روزها» خاطراتی از دورانی محدود و منحصر یک شخص نیست، تاریخنامه اجتماعی، سیاه و فرهنگی ایران ما بین سالهای جنگ جهانی و دوم است و رهنمودنامه ای است برای آیندگان. بازگوینده آموزده های نسلی است که از آموزگار نسل کنونی است، نسلی که می خواند رهنمایانده نسل های باز بسین باشد، نسل کنونی نیا سرد و گرم چشیده هایی است تا کزی را از راستر نمایاند. گوشه های باید پذیرنده مشتاق تجربی باشد، تجربه هایی که آسان بدست نیامده ولی آسان دست خواهد رفت، تجاربی چونان گوشه های سنگینی بر دو گوش و چونان تیغی مهبان

رودکی را مست:

هر که نامنخبت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

دکتر اسلامی ندوشن در این کتاب تنها راوی

خاطرات نیست، مذبذبی دلسوز، جامعه‌شناسی آگاه

و آبنده‌نگری مدبر است. بی‌پرده آنچه را که روزی

برایش مقدس بوده و بعدها به تجربه خلافتش ثابت

شده، در پیش روی خوانندگان می‌گذارد. خواننده

نکته بین می‌نواند آرزوهای نسلی را ببیند که زمانی

می‌اندیشیده «ایران به جانب رستاخیر امید بخشی پیش

می‌رود، زیرا به آزادی رسیده» (۲۵۰). اما بعدها بدین

نتیجه رسید: «در آن برکه خوشبینی چقدر زندگی آسان

می‌نمود» (۱۵۰). و به تجربه آن خوشبینی تبدیل به

واقع‌بینی شده که جز سراسر چیز دیگری نبوده است.

«در همین دوران آموختیم که زندگی جز اطاعت

از حکومت و سر به زیر راه رفتن روی دیگری هم دارد

و آن تشخیص چون و چراست» (۲۵۴). «از

هم باشدگی سوم شهریور برای هزارمین بار در تاریخ

نشان داد که با ترس تنها نمی‌توان حکومت

کرد» (ص ۲۷۲).

دکتر اسلامی ندوشن در این کتاب نه تنها برخی از

خاطرات و تجربه‌های دوران خودش را باز می‌گوید

بلکه در برخی جاها آنها را حتی تا زمان حال تعمیم

می‌دهد، همچون بخش «نسیم شمال در خورجین».

«این رفت و بازگشت متناوب حوادث در ایران چه

عجیب حرفهای کهنه را دوباره نومی‌کند، و یا همه

دگرگونیها و تشنج‌ها و تزلزل‌ها، بعضی پایه‌ها چنان محکم

بر جای خود ایستاده‌اند که حیرت می‌کنم از دو چیز: یکی

روشن بینی این مرد ساده دل بی‌ادعا و دیگری ادامه

پذیری مسائل ریشه‌دار ایران» (ص ۱۵۸).

یا فصل‌های «پنج‌ره‌ای به ساحت باز»،

«پنج‌ره‌های ایران باز می‌شود»، و «با سرابندگان رهایی

ایران آشنا می‌شوم».

نمونه دیگری از این مطلب در نقلی ناباوری مردم

ایران چنین بیان داشته می‌شود: «در گنجه ملت ایران

نوعی تشکیک ذاتی هست که هیچ مسئله‌ای را به تمام

معنی جدی نمی‌گیرد، قیافه ناباور هم به خود نمی‌گیرد،

زیرا بیم آن دارد که معایر با مصلحتش بشود. میان باور

و ناباور و جدی و شوخی در نوسان است. به همین سبب

می‌تواند در یک آن، از این عقیده به آن عقیده بيفتد، مانند

دزی که روی لولا می‌گردد و باز بوست می‌شود» (ص

۱۸۸)

صداقت در گفتار از ویژگیهای باز نویسنده در

جای جای کتاب است:

«این سؤمین بیماری مهم مادرم بود که ناظر آن بودم

و نسبت به دو مورد پیش خیلی سنگدل تر شده بودم. در آن

زمانها، احساس خالص کودکانه بود که پناهی جز او

در زندگی نمی‌دیدم. ولی اکنون با گذشت سن

و روبروشی با دنیای پرتصنع، راه کنار آمدن با مصیبت را

یاد گرفته بودم. جانشین مصنوع اندوه رایافته بودم، و آن

شعر بود» (ص ۳۱۰)

و یا در ص ۲۴۸ که می‌نویسد: «من نیز همان

اشتباه را کرده بودم که عشقی ناکام در تقدیم

شعر «ایده‌آل» خود به «دشتی» مرتکب شده بود».

ویژگی برجسته دکتر اسلامی ندوشن در این

است که هر جا که باشد، در هر کتابی، و مصاحبه‌ای

و نشستی و سخنرانی که باشد حرف دلش را می‌زند، گو

آنکه برای برخی ناخوشایند باشد، او در وای همه

اینها سرفرازی و سربلندی ایران و مردمش را آرزو مند

است، که می‌بایست بیه این چیزها را بر تن بمالد

و گوش بدن زخم زبانها بدهد. چنانکه پیش از این نیز

در کتاب «ایران را از یاد نبریم»، «فرهنگ و شبیه

فرهنگ» و «سخن‌ها را بشنوم» همین کار را کرده

و اکنون در «روزها» که حاصل سالها آموختگی

و آمیختگی با مردم این دیار است:

«براستی کشور عجیبی است ایران، جوی معمانی

است که آبهای گل آلوده در آن پیوسته می‌گذرند، و تنها

ریگهای ته جوی باقی می‌ماند که مردم باشند» (ص

۳۴۵)

در جای دیگر درباره جوانان ایران می‌نویسد: «هر

سیاستی بخواهد پیش ببرد، باید انگیزه روانی ای در مردم

ایجاد کند، تا موجش جوانها را بگیرد، آنچه در طی این

سالها دیدیم، جوانها در سیاست سلسله جنیان اول بودند،

هر چند چیزی عایدشان نشد؛ پیران برنده مؤقت بودند

و آینده درست روشن نبوده است که در دست چه کسی

خواهد بود» (ص ۳۰۶)

و سرآخر: «ما هنوز همان بودیم که نیاکان مادر چند

هزار سال پیش بودند، با همان آرزوی باران، بیم از راهزن

و گرگ و دروغ، با دعائی که آئین جمشیدی را با عبارات

عربی زنده می‌کرد و بهبود حال می‌خواست» (ص ۷۱)

نویسنده به مانند جراحی کارگشته، نشتر را بر

دمل‌های چرکین جامعه فتوادی نیم بند آن زمان فرو

می‌کند: «مردم عادی از فقدان روزنامه آزاد و حزب

و آزادی بیان در رنج نبودند، فندان آزادی برای آنها این

عیب را ایجاد می‌کرد که هر طبقه بر طبقه پائین‌تر خود

فشار وارد آورد و دادخواهی بنا شد، البته نظام فتوادی تا

حدی در هم شکسته شده بود. اما در مقابل

خانچه‌ها، ارباب‌ها، ربا خوارها، سرمایه دارهای نوکیسه،

به تعداد زیاد، اکثریت عظیم مردم را که دهقان و خرده‌پا

و کارگر مزدور بودند تحت فشار داشتند» (۱۲۷)

در جاهایی از کتاب با چهره سیاستمداری

آزموده بر می‌خوریم که از وای همه این سیاست

بازیه‌ها، می‌داند در، بر کدام باشند می‌چرخد: «بشر

دانسته یا ندانسته آگاه یا ناآگاه ربه قدرت است، در

مرحله بعد برای اومطرخ می‌شود که این قدرت حق دارد یا

نه» (ص ۱۳۱)

یا: «فراموش نکنیم که در گرایش‌های آلمان این صد

ساله به ایران، انگیزه اقتصادی و سیاسی نقش اول را

داشته، و فرهنگ، فقط چاشنی زینت بخش آن بوده

است» (ص ۱۳۷)

نویسنده تعبیر بسیار جالبی درباره ایران بعد از

شهریور ۱۳۲۰ در فصل «پنج‌ره‌ای به ساحت باز»

دارد که می‌نویسد: «عروس ایران در زیر هجوم

جمع‌کنندگان نقل [داعیان اصلاح کشور] دست و پا

می‌زد، نه آن بود که فقط آرایش زلفش به هم بخورد، یا

لباسش چروک شود، تنش له می‌شد. باین حال، این

دلخوشی را داشت که در یک بزم آزاد به حجله می‌زود،

زیرا بعد از مشروطه، هرگز ایران یک چنین دوران آزادی

را به خود ندیده بود، و پس از آن نیز کم دید» (ص ۳۰۳)

در این بخش دکتر اسلامی ندوشن به بیان تاریخ

سیاسی ایران از دریچه دید صاحب نظری کارگشته

می‌پردازد و در موجزترین کلام تاریخ ایران پس از

سالهای ۳۲ تا ۲۰ در معرض قضاوت خوانندگان

می‌گذارد.

«با چه کوله باری به تهران رفتیم» تأمل

برانگیزترین بخش کتاب است هم «چون کمانی که

به نهایت درجه می‌کشند تا تیرش به دورترین نقطه

ببفتد» (ص ۳۵۲) هم «چون طوطی مثنوی که در

قفص بود و می‌خواست به جنگل طوطیان آزاد

بپیوندد» (ص ۳۵۲) چنانکه خود گوید:

«می‌خواستیم به همه آنچه به نظرم سرچشمه‌ها می‌آمد

دست یابم، می‌خواستیم به حد اعلی وجودم را بشکافیم.

در عالم آرزو دست یافت به عصاره و جوهر مورد نظرم بود،

نمی‌خواستیم در حواشی و فروع متوقف بمانم. همیشه

چریدن در صحرائ آزادی را دوست داشتم.

آنچه در جستجویش بودم آن بود که محیط باوروی

مناسب، و زیاباندن مناسب برای آن فراهم گردد و بدینگونه

بود که با خزانه فکری ای خام و درهم آمیخته، به قول اقبال

لاهوری به عنوان «شهید جستجو» روانه می‌شدم. تهران

آن روز به نظرم کانون برخورد اندیشه‌ها بود که از لابلای

جرقه‌های آن می‌بایست ایران آینده سر بر آورد» (ص

۳۵۲-۳۵۷ با تلخیص و تصرف).

در زمینه ادبیات معاصر دکترا اسلامی ندوشن بویژه در چهار فصل: «نسیم شمال در خورجین»، «با سرایندگان رهایی ایران آشنا می‌شوم»، «باز هم کتابفروشی میر»، «و با چه کوله باری به تهران رفتم» به فراخور به تاریخ و ویژگیهای ادبیات معاصر ایران می‌پردازد و نویسندگان و شعرای این دوره را عمقاً و نقادانه بررسی کرده و به اصطلاح امروز سبک سنگینشان می‌کند، نویسنده با واقع بینی خاص خود نقاط ضعف و قوت هر کدام را بر شمرده و ضمن حق شناسی وارجحاری، جایگاه هر کدام را چه در پهنه ادب آن روز و چه امروز باز می‌شناساند:

«نسیم شمال یکی از مصادیق «شهادی قلم» بود. در غم این ملت کارش به جنون کشید. در فقر و حسرت و تلخی زندگی کرد، و در مذلت مُرد، سرنوشتی که نزدیک به همه سرسپردگان پاکبخت رهایی این آب و خاک داشته اند... کاری که این سید تهیدست می‌کرد، شاید در تمام دنیا بی نظیر بود: یعنی به تنهایی روزنامه‌ای را بیرون دادن، سراپا به شعر، به زبان و باب طبع همه مردم». (ص ۱۵۸-۱۵۹)

«فرخی یزدی خود با زجر می‌کرد که در طی عمر کشید و زندگی پر تحرک و دلیرانه‌ای که داشت، باید قدرش به عنوان یک رهرو راه آزادی ایران محفوظ بماند». (ص ۳۲۲)

آنچه این کتاب را بیش از هر چیز خواندنی می‌کند، توصیف‌های زیبا و استادانه نویسنده در بازگویی حالات و حرکات و سکنات افراد این کتاب است، اسلامی ندوشن چنان به مانند نگارگری ماهر به توصیف مناظر و مریا می‌پردازد که خواننده همان آن خود را در آن صحنه می‌بندارد، همچون توصیفی که از معلم خوشنویس دبیرستان دارد:

«شیوه، هنجار و خرامشی در خطش بود که به هیچ وجه با ظاهر ناپیراسته‌اش تناسب نداشت. به همین سبب، زیباترین عضو بدنش دستهایش بودند. استخوانی و کشیده و خوشنما که چون قلم نی به دست می‌گرفت، و دو انگشت سیب‌ابه و شست را بر آن می‌خواباند، دو انگشتش چون دو منقار جوجه اردک صاف قرار می‌گرفتند؛ و این قلم، در میان دستش چنان رام بود که گفتمی در کش و قوس نشه‌واری به سر می‌برد». (ص ۱۷۵)

یا در جای دیگر که به خالق تصویر فضای هنری کوره پزخانه‌شان می‌پردازد:

«فخار که همیشه را جدا می‌کرد و در دهانه کوره می‌نهاد. چون غذایی که به دهان بچه بگذارد. همین حرکت ساده، نوعی هنر در خود داشت، زیرا اخلاص

و همدلی در آن بود». (ص ۱۰۳)

شور عشقی که نهفته در داستان «دلدادگی در عسرت» است. قدرت قلم را در بیان دلکش‌ترین لحظات زندگی باز می‌نماید، قدرتی فراتر از نقش و تصویر، راستی چه صدایی خوشتر از صدای عشق، آنگاه که از زبان رویتگری صادق و آشنا بیان شود.

تعبیرات و توصیفات زیبا و دلنشین در نمایه اصلی این خاطرات است، نویسنده آنچنان زیبا به توصیف بهار می‌پردازد که صدای ترکیدن پوسته شاخه را هنگام زایش شکوفه می‌توان شنید:

«از همان آغاز فروردین، شاخه‌ها تُرد و تُرد شده بودند که شکوفه‌ها در آنها نوک بزند، چون تازه عروس هائی که رنگشان مهتابی می‌شود و می‌نماید که طبعه باروری به آنها روی آور گردیده است. همه چیز در گرداگرد شاخه و گنده و خاک، پر از ذخیره حیات بود. رنگ هوا نوید روزهای بلند رخشان می‌داد. این دوران کمون و بارگیری، دوران روزهای نقره‌ای رنگ گردآلود، همراه با بادهای بهاری که آن نیز نهب بارآوری در خود دارد، چقدر پر معنی است». (ص ۷۵)

سرخوشی: «مکانها و ساعتها مهم نیستند که دهکده‌ای باشد و تنگ غروب، دل باید روینده و سرخوش باشد که بود، و در این صورت، چه رفت و چه بازگشت، هر دو دم به بهجت می‌زند». (ص ۶۸)

مطالعه: «زمستان بود، و عصر در حیاط آفتاب روئی که داشتیم، در کف لطافت خورشید می‌نشستم و آنها را ورق می‌زدم. وصف کردنی نیست که در چه عرشنگاهی غرقه می‌شدم. سراپای وجودم، کنجکاو و گیرش و کشش بود، چون زمین خشکی که باران بمکد، ابری که در بیابان برشته‌ای بیارد». (ص ۲۱۴)

صدا: «آنچه شما را بیش از هر چیز در چنبر افسون خود می‌گرفت، صدایش بود که مانند بلور در گلویش می‌شکست». (ص ۲۴۳)

تجزد و سرزندگی: «چنان سرمست شراب تحرک و آژ آموختن بودم که می‌پنداشتم که کسی که سروسامان و خانواده می‌گیرد، به منزله استعفا از زندگی است. دوران تجرد و تأهل را شاید بشود به دوران شکارگری و کشاورزی بشراولیه تشبیه کرد. انسانی که از شکارگری به کشاورزی انتقال پیدا کرد، درست است که استقرار و تمدن و آرامش و جا افتادگی را با خود آورده در مقابل، آن سرزندگی پلنگوار خود را از دست داد که سالار کوه و دشت باشد و بر پشت طبیعت بتازد. از آن پس دیگر رام و دست آموز بود». (ص ۲۶۵)

دکترا اسلامی ندوشن برای نوآمدگان به صحنه نثر

فارسی پیامی بس زیبا دارد:

«گیرایی می‌تواند در سادگی باشد... متفاوت با دیگران نوشتن هنر نیست، بلکه هنر آن است که به زبان دیگران بنویسی، در حالی که دیگران نتوانند مانند تو بنویسند». (ص ۳۴۷)

نگارنده این سطور بر این نکته پا می‌فشارد و خرسند است که تاکنون کتابی نخوانده است که اینگونه او را به تفکر وادارد.

به غیر از آنچه به تفصیل درباره اش سخن رفت، کتاب روزها مزایای چند دیگری نیز دارد که فهرست وار بدان‌ها اشاره می‌شود:

۱- برخورد با بسیار واژه‌ها و ترکیبات زیبا و گوشوار مانند: نامهمان نواز، هوای پاک دوشیزه، کتان وش، مهتابی رنگ، خراجیده، چادر نسیم، سردر برداشتن، دریچه روح، گجل گرفتن، نهفت تاریخ، سباهی حوراوش، سفیدی یاس گونه.

۲- بیان تاریخ نانوشته یزد بین سالهای ۱۳۱۷-۱۳۲۳، خاطراتی از سالهای جنگ در یزد، بازتاب شهریور ۱۳۲۰ و کمبود ارزاق در یزد (ص ۱۹۸-۲۰۲). نامنی پس از سالهای ۲۰ در نودین و سیج دوباره تیراندازان (ص ۲۲۵-۲۳۷)، نگری مردم یزد به مسایل سیاسی و جاری پیرامون خود و جهان. نقش فنسولگری بریتانیا در یزد:

«یک فنسولگری بریتانیا در شهر بود با یک ناب فنسول هندی که... با سیمای سیه چرده چرب گونه بود، تودار و ساکت، و البته متفر عن، در رهگذرها عبور می‌کرد مردم سر بر می‌گرداندند و به احترام او راه را با می‌کردند... تعجبی نداشت، زیرا شارسانیها به عنوان ایرانیان اصیل، از مصائب تاریخی و تنگناهای زندگی این درس را آموخته بودند که احترام و کینه رانست با کانونهای قدرت، پهلو به پهلو در دل خود حفظ کنند. در برابر نیروی مسلط زمان تواضع به خرج دهند، ولی با محض آنکه بخت از او برگشت، غیظ خویش را به سوز او سرازیر نمایند. هر چه احترام پیشین افزونتر، انتقام کنونی کاری‌تر.

۳- آشنایی با برخی شخصیت‌های فرهنگی و تاریخی یزد همچون فرخی یزدی، سید ضیاء اللہ طباطبایی، مهدی آذر یزدی، دکتر حسین محبوب اردکانی، و تنی چند نام مستعار دیگر که باید کشف رمز کرد.

۴- آشنایی با آداب و رسوم یزد و ندوشن مانند برگزاری مراسمی همچون: شیوه خواستگاری و نقل و نقش واسطه‌ها (ص ۵۰-۵۶)، حبا

رفتن (ص ۵۶۱-۵۶۲)، روضه خوانی (ص ۵۷)، عبادت از تازه وارد (ص ۶۸-۷۰)، عاشوراء کش گئی بیان خراباران و فروشندگان گلّه گوسفند در ندوشن (ص ۱۵۳-۱۵۶).

۵- برخورد با اطلاعات سودمند درباره نظام خانوادگی و نحوه زندگی و معیشت آن روزگار مردم یزد و ندوشن، مدارس یزد، و شیوه اداره آن دبیرستان ابرانشهر (ص ۲۹۹-۳۰۰)، ارتباط تجاری شهر و روستا، رابطه مردم با بازار، مردم با دستگاه حاکمه، بیان برخی از مسایل اجتماعی همچون: تجدد، بی حجابی، نظم تازه، چگونگی رشد صنعت و تکنولوژی و گسترش شهر یزد، خلق و خوی مردم دو منطقه یزد و ندوشن، زرتشتیان یزد و بناهای خیر آنان، چگونگی بنیاد ساعت مارکار (ص ۱۹۱-۱۹۲) نحوه مسافرت و دشری سنا آن، مقامها و آثار (ص ۷۳)، انگلیسیها و نفوذشان در یزد (ص ۱۳۴-۱۳۵)، مریض خانه مرسلین (ص ۱۹۱) انجمن ادبی یزد (ص ۳۱۲).

«قسمت عمده شهر برگرد معامله می گردید: تاجر در حجره می نشست و کاسب در دکان و دلال ها در بازارها و بیمه ها رفت و آمد می کردند. دلال ها که خود فرقه ای بودند براحتی می شد آنها را از دیگران باز شناخت. پاشنه گیوه خود را بر می کشیدند، و چابک و مصمم راه می رفتند. حالت عجول، زبان باز و خوش و بیش کن آنها از سایر بازاربها متمایز بود. نبض بازار را در دست داشتند چون «شارسان» شهر مرکزی نسبتاً ثروتمندی بود، بیشتر منابع های داخلی و خارجی به سوی آن سرازیر می شد، از خرمای سیستان تا برنج رشت، چاپ کلکته واردات بندر.» (ص ۱۱۳)

«آیینگی بازار زرتشتیها، تا اندازه ای ما را با ایران باستان... ربط می داد. مردمانی بی آزار و در حد خود زحمتکش بودند. در اقلیت بودن هزار و چهار صد ساله، آنها را کینه ورنکرده بود، بلکه ترجیح می دادند که سردرکار خود داشته باشند و آرام زندگی کنند. به همان قانع بودند که اجازه روشن نگاه داشتن اجاق زرتشت پیر را داشته باشند. در لهجه و حرکات و راه رفتن آنها، حالت سنگینی و فروبستگی قومی دیده می شود، و این مراقبت مداوم، که مورد ایراد قرار نگیرند.» (ص ۱۸۰)

۶- آشنایی با ضرب المثل ها، اصطلاحات و واژه های بومی یزد و ندوشن. نگارنده نزدیک به صدواژه و ترکیب و ضرب المثل محلی را از این کتاب استخراج نموده که چند نمونه آن آورده می شود:
چند تا موی سفید زینت مرده، موعود به درکن
مفسل خبرکن، تخم مرغ ترکاندن، به مرگ می گیرند

که به تب راضی شود، شیرین شدن (گران شدن)، متنجنه (نوعی غذا)، بیلده، اجاق گف را گرم نگرداشتن، ماسوره برکردن، لکنته (بدرندخور). چاکوندن (چکاندن تفنگ)، به جوال رفتن و...

البته برخی از واژه ها و ترکیبات آمده در کتاب با تلفظی نزدیک به محلی (اعم از یزد و ندوشن) ضبط شده اند نه تلفظ دقیق.

[نویسنده نظرش را درباره لهجه یزد چنین بیان می دارد: «لهجه آنها آهنگ خاصه آن کم توان داشت، با قوس های ملین، مانند ریسمانی که شل افتاده باشد. مگر نه آن است که طرز تکلم، یعنی کشیدگی و آهنگ و انحناها و قطع و وصل ها و تکیه ها، جزئی از روانشناسی مردم هر منطقه است؟ یعنی در حد خود از روحیه آنها حکایت می کند. شارسان به علت مرکزی بودن و دور از کشمکش بودن، در پناه کویر قرار داشتن، از تشنج ها و برخورد ها تا حد زیادی برکنار مانده، سردرگریان خود داشته، و در سنت های سوداگرانه و محافظه کار پرورده شده بود.» (ص ۴۳)]

۷- گزینش زیبا و بجای سرفصل ها همچون: عشق خوش سودا، بهار کوتاه، امید دراز، قصه های شب دراز، روه بیابان جستجو، بهار در شهر بی بهار، سال خوش برف انداز، بازگشت به یاد گارها،



دلدادگی در عسرت.

چند نکته گفتنی:

پرشی که برای خوانندگان

بی پاسخ است انگیزه تفسیر نام زادگاه نویسنده است (منتقدی در مجله نگاه نو کبیده را روستایی در حوالی شهرستان قم تصور کرده بود!) با توجه به اینکه می دانیم، بسیاری داشتن پسوند روستا را به دنبال نام خود دون شأن می دانند و کتراسلامی همواره به ندوشنی بودن خود مباحثات می کند:

«من در ندوشن که دهکده ای است در صد کیلومتری غرب یزد به دنیا آمدم، ندوشن جایی است دور افتاده و ناآباد که مردم آن می بایست با عسرت زندگی خود را تأمین کنند.» «از خوش اقبالی های من آن بوده است که سالهای اول عمر خود را در ده بگذرانم. از این رو، پیش از آنکه عوارض تمدن جدید رابطه ما را با طبیعت خالص قطع کند، من مقداری ذخیره زندگی سالم اندوختم، گذشته از این، کسی که مدتی در ده زندگی نکرده باشد، نمی تواند چنان که باید ایران را بشناسد، تاریخ ایران با روستا و جویبار و تک درخت پیوند خورده است.»^{۱۰}

چرانام آن را نبرده است، و یا مثلاً چرا نام آن را «کبیده» گذاشته.

بر همین سان است، اطلاق «شارسان» بر شهر یزد. مثلاً در کتاب نام شهرها و دیه هایی همچون: فارس، ابرقوه، تفت، اردکان، آباد، سورک، ورزنه، مروست و آبشاهی هست، اما نام یزد و ندوشن و صدرآباد (در کتاب نامش سعیدآباد شده) نیست، و آیا «رمگان» (ص ۸۸) کجاست، مسیر و نام واقعی محلهای یاد شده در صفحه ۶۶ و ۶۷ چیست؟ تنها در صفحه ۲۳۶ گویا سهواً نام یزد برده شده است.

از آنجایی که نویسنده خود تصریح بر این دارد که کتاب خاطرات اوست، این تغییر اسمی چه «ملاحظاتی» باید داشته باشد؟ همه می دانند دکتر اسلامی زاده ندوشن است، مصداق همان گفته سعدی: «روستا زادگان دانشمند». البته دیده شده که برخی نویسندگان همچون چارلز دیکنز در «دیوبند کابرفیلد» به بیان زندگی کودک می پردازند که در حقیقت خود اوست و وقایع داستان همانا وقایع زندگی خود اوست. اما به این گونه کتابها نام داستان (رومان) اطلاق می شود، با همان سبک و سیاق شناخته شده بیان داستانی و عناصر آن. در اینگونه نوشته ها تمام شخصیت ها، فضاها و مکانها تغییر نام می یابند، جوهره همان است اما کالبد چیز دیگری است.